

یک شخص جوان با تحصیلات عالی برای شغل مدیریتی در یک شرکت بزرگ درخواست داد. در اولین مصاحبه پذیرفته شد؛ رئیس شرکت از شرح سوابق متوجه شد که پیشرفت‌های تحصیلی جوان از دبیرستان تا پژوهش‌های پس از لیسانس، تماماً بسیار خوب بوده و هرگز سالی نبوده که نمره نگرفته باشد.

رئیس پرسید: «آیا هیچ‌گونه بورس آموزشی در مدرسه کسب کردید؟»
جوان پاسخ داد: «هیچ»
رئیس پرسید: «آیا پدرتان بود که شهریه‌های مدرسه‌ی شما را پرداخت کرد؟»

جوان پاسخ داد: «پدرم فوت کرد زمانی که یک سال داشتم، مادرم بود که شهریه‌های مدرسه‌ام را پرداخت می‌کرد.»
رئیس پرسید: «مادرتان کجا کار می‌کرد؟»

جوان پاسخ داد: «مادرم به‌عنوان کارگر رختشوی‌خانه کار می‌کرد.»
رئیس از جوان درخواست کرد تا دست‌هایش را نشان دهد.
جوان دو تا دست خود را که نرم و سالم بود، نشان داد.
رئیس پرسید: «آیا قبلاً هیچ‌وقت در شستن رخت‌ها به مادرتان کمک کرده‌اید؟»

جوان پاسخ داد: «هرگز، مادرم همیشه از من خواسته که درس بخوانم و کتاب‌های بیش‌تری مطالعه کنم. هم‌چنین مادرم می‌تواند سریع‌تر از من رخت بشوید.»

رئیس گفت: «درخواستی دارم. وقتی امروز برگشتید، بروید و دست‌های مادرتان را تمیز کنید و سپس فردا صبح پیش من بیایید.»
جوان احساس کرد که شانس او برای به‌دست‌آوردن شغل مدیریتی، زیاد است. وقتی برگشت، با خوشحالی از مادرش درخواست کرد تا اجازه دهد دست‌های او را تمیز کند.

مادرش احساس عجیبی می‌کرد، شادی اما همراه با احساس خوب و بد. او دست‌هایش را به مرد جوان نشان داد. جوان، دست‌های مادرش را به‌آرامی تمیز کرد. همان‌طور که آن کار را انجام می‌داد، اشک‌هایش سرازیر شد. اولین بار بود که او متوجه شد دست‌های مادرش خیلی چروکیده شده و این که کبودی‌های بسیار زیادی در پوست دست‌هایش است. بعضی کبودی‌ها خیلی دردناک بود که مادرش می‌لرزید وقتی که دست‌هایش با آب تمیز می‌شد.

این اولین بار بود که جوان فهمید این دوتا دست‌هاست که هر روز رخت‌ها را می‌شوید تا او بتواند شهریه‌ی مدرسه

پرداخت کند. کبودی‌های دست‌های مادرش، قیمتی بود که مادر مجبور بود برای پایان تحصیلاتش، پیشرفت دانشگاهی و آینده‌اش پرداخت کند. پس از اتمام تمیز کردن دست‌های مادرش، جوان همه‌ی رخت‌های باقی‌مانده را برای مادرش پنهانی شست.

آن شب، مادر و پسر مدت‌زمان طولانی گفت‌وگو کردند.
صبح روز بعد، جوان به دفتر رئیس شرکت رفت. رئیس متوجه اشک‌های درون چشم‌های جوان شد و پرسید: «آیا می‌توانید به من بگویید دیروز در خانه‌تان چه کاری انجام داده‌اید و چه چیزی یاد گرفتید؟»
جوان پاسخ داد: «دست‌های مادرم را تمیز کردم و شست‌وشوی همه‌ی باقی‌مانده‌ی رخت‌ها را نیز تمام کردم.»

رئیس پرسید: «لطفاً احساس‌تان را به من بگویید.»
جوان گفت: «اکنون می‌دانم که قدردانی چیست. **بدون مادرم، موفقیت امروز من وجود نداشت.** به این نتیجه رسیده‌ام که اهمیت و ارزش روابط خانوادگی را درک کنم.»

رئیس شرکت گفت: «این چیزی‌ست که دنبال‌اش می‌گشتم تا مدیرم شود. می‌خواهم کسی را به‌کار گیرم که بتواند قدر کمک دیگران را بداند، کسی که زحمات دیگران را برای انجام کارها بفهمد و کسی که پول را به‌عنوان تنها هدف‌اش در زندگی قرار ندهد. شما استخدام شدید.»



سیدجواد صادق‌الحسینی
کارشناس ارشد روان‌شناسی

قدردانی